

تا روزگار هست بماند ملک ملکت در سایه ملک بخوشی صدر روزگار

این بنده ملک ز درمند و باب سپند بر ساله باز و ساو فرستد شهر

از بهر کار مطبخ خاصان حضرت شاه جیش فرستد و سلطان زنگبار

هر روزه تازه از تو بسند عنائی

از پادشاه خلعت و غرت زگرگاری

جلال شاهزاده از آوده فرشته صورت بهشتی سیرت ملک صفات انسانی فطرت

جلال الدین قاجار است که بگونی رای در روی دور پستی روش و خوی و طلاقت

وجه در ساق زبانه در اقران خویش و ابامی زمان یکانه و فرید است و مسلم و یحیی

إِذَا تَغَلَّغَلَ فِكْرُ الْمَرْءِ عَنْ طَرَفٍ مِنْ مَجْدِهِ غَرِقَتْ فِيهِ خَوَاطِرُهُ

در بوستان شاهی آن غنچه لطیف کز کمد که بر آید پنهان آشکار

الغفلة
المرء

چندان خلیق و الوفا است و شفیق و عطف که حضرتش را عارف و عامی را

دارد و صحبتش را جاہل و دانایان که نابار و دل نماند و کار چا صل شمارد و بی

رای و رویش و کس و فیروز مهر جانسوز و شمع جان افروز

طبع دارد در نظم مضامین لطیف و سبک معانی ظریف چنان مقدر و ما هر که فم

ختن ازان در غیرت است و ساحل عدن ازین در حیرت در اوایل ایام نظام

وی خاقان عیسی مقام ابوالنصر فحتملی شاه قاجار که پدر تا جد بزرگوار

بود ویرا در عرصه شود مانند در می تیم بود و بیعت نهاد و در کار کوش و ستیم بر آید

وَإِنْ جَزَعْنَا لَهُ فَلَا عَجَبَ ذَا الْجَزَعِ فِي الْجَزَعِ مَعَهُ

و پس چاره ساکنی این زاده خلف چاره ما ہی شد بری از وصت کلف باجری

بتابش هر و قد می زیبائی سر و دجلوه و خرامی مانند طاووس و سوسن و تدر و پوسته
 مانند نجم ماهی که در ظل جرم خورشید است در ایام ولایت عهد و خلافت ملک
 بندگان اعلی حضرت شاهنشاهی را کاو پکا و مقیم در گاه بودی و آبی از مواظبت حد
 و ملازمت حضرت مسابلهت و غفلت نمودی و بموجب سعادت این نعمت از
 تمامت اقرانش امتیاز بودی و بر عالمیانس ناز پس از آنکه انواع بیان
 پارسی را از نظم و نثر در خواندن و نوشتن مهارت تمام یافت علم عروض و
 قافیه را با مقدمات عربیت چند آنکه توانائی و می بود بخواند و بر بیسمائی خویش
 بر افرو و در اوایل این دولت قوشوکت تا از لجه و لغات اهل اروپا و یونان
 آگاه شود و بر تبسول خاطر شاهنشاه عالم پایه نسبت بحال خویش بر افراید بخواند
 زبان و کتارش خطوط آن حدود اقدام نمود و زیاده است تمام کرد تا از آن
 چندان فرا گرفت و چنان مسلط گشت که مانند فنون دیگر در همه جا تسلیم آمد
 کاهی که از مشاغل دیگر فراغت می یابد غزلی بدین بیان که می آید میراید این چند غزل
 از وی نوشته میشود

دل سودا زده از دست تو خون آید	که چنین جور تو سر روز فردن خواهد شد
عقل باز یچه سودای جنون خواهد شد	فته زلف اگر این شعله چشم است
که تو چون است شوی سر و کون	قامت سر و بیالای تو توان سنجید
آنچه عمری پس ازین خواست که خون آید	گفت آیم دم مرکت ببر از شدت عشق
عقل با عشق یک مرحله چون خون آید	که بگویم خردم هست ز بی لاف جنون
هر چه سلطان بکند جور فردن خواهد شد	جور کنی که اخلاص غلامان حضور

مشه خیزد و دو سلطان یکی ملک جلال
عشق چون چینه از عقل برودن خواهد شد
آخر این حج بر پانی که تو داری ما را
بدر صدر ز من را بسنمون خواهد شد

صدر اعظم که زنده پروی اطرافین
بمهر ملک شمشاد فرون خواهد شد

این بنده که در بند دو صد دام
در حیرتم از خواجچه پیر ابا خرنه
بر سینده مجروح من از ترکش مرگ
بیرستمت راست با پروی حمیده
این جور که بر ما رسد از حضرت سلطان
بر کرر سلاطین کبد ایان بریند
رور و در محبت تو چنانم که تو کوی
مهر تو ز پستان عوض شیر مکنده
باشم تفریح ز چه خرسند که در باغ
پیوسته بود گاه بگر که بگریان
یکم ند که چاره جلال از در حیرت
دور از لب میگون تو جامی کشیم
دل کی به از تیرد و ابروی کشید
دور از لب است انکشت بدندان کزیند
دیدیم بسی بسچو تو دلدار روید
دادار کسی بسچو خداوندیند

شمس الوزرا اکنه در آفاق نسیمی
خوشبوی تر از خلق کرشمه نویند

تو خود ای ساقی ازین دست که کردی مسم
شرط انصاف نباشد که کیمیری دستم
پاس جان دل اگر می کنم عدلین
کزدل جان بریدم چو بد و پوستم
پرده بر کار چه پوشم زنج مرد چو پستان
همه دانند که من عاشق رویت هستم

بارخت چشم برونی کسودم کوسه
 چشم نساک که ره بستی از آن کوی مرا
 بازخس فارغم از الفت زلف و حطو
 راستی قامت من همچو کمان خم بکوف
 گرچه سردی چو قدم در چمن ناز زشت
 بر سر راه وی از دیده خونبار جلا
 مسم از عشق تو داند و لیک کن غافل
 که من از بندگی خواجه دوران مسم

صدر اعظم که بخا صان جانیست
 باز پو پستم و ز جور فلک وارم

دُرُج دُور و پُرد کُرا حَوالِ شَیخِ اکِبرِ کَریمِ سَعَادِ
 حَضْرَتِ صِدِّیقِ کَریمِ نَمُودَه وَ قِصَابِ دِیْکَرِ مَحْضَرِ
 عَالِی سُرُودَه اَمَدِ وَ فَرِیْتِ سَیِّدِ اَنبِیَاءِ اَمْرِ

ادیب ادیب الملک عبد العلی خانی خواجه الدینی	میرزا حسن لیس میرزا حسن حسینی الفراهانی	ابانے امین نصر اللہ	انیس میرزا جعفر لیس آقا سید صادق مجتهد طباطبائی
اشوب میرزا ابو الفاضل منشی	اشفند رضا قلینان لیس مجد و یحیی قاجا	بیدل میرزا حاجی محمد کرمانشاهی	حجره میرزا فرج اللہ کامیانی

حکیم ذوق میرزا فتح اللہ بسطا ہے	خافانے میرزا حبیب اللہ محلا ہے	خزمر جاچی عبد المجید خراسانی	جریس میرزا مہدی سپر میرزا جانی لکھنوی
سروس میرزا محمد حسین سپر علی محمد نہاوندی	سالك میرزا محمد حسین خوشنویں اصفہانی	میرزا العابدین سپر میرزا حسین بروجرک	مرغف میرزا مصطفیٰ سپر علی محمد بیک و ہنگام
میٹھندہ میرزا ابو القاسم مدانی	شہاب ناج الشعرا میرزا نصر اللہ اصفہانی	سہا میرزا ابراہیم بیریزی	سروش شمس الشعرا میرزا علی خان اصفہانی
عبد المطلب کاشی خانہ نادر	عجیب محمد خلیل خان زندہ مدانی	طرفہ میرزا فرج اللہ محلانی	صفا میرزا عبد الحمید نفرشہ
فریب اسمش میرزا عبد الغفار	فروع میرزا مہدی سپر میرزا ابرار اصفہانی	فانے اسمش والا حسین مدانی	عفا میرزا ابو داؤد خوشنویں سپر میرزا علی اصفہانی
مصور جاچی علی قلی نقاش اصفہانی	محرر میرزا عبد الوہاب کرمانشاهی	کلاس میرزا کرمانشاهی	حکیم فانی میرزا حبیب اللہ میرزا ابو الحسن
نشار میرزا مہدی طہران	ناہے میرزا مہدی طباطبائی	میرزا مہدی منشی سپر میرزا نصیر خوی	مطرب آقا علی اکبر ہنگام
شعری میرزا طاہر پور نکار اصفہانی	د پیر میرزا حسین سپر آقا عبد اللہ ہنگام	ولی اللہ حکیم بابا شی فوج امت	وصالی میرزا رضای فانہ مدنی
		میرزا حسین منشی فرات کتاب منتظا سپر شیخ ابو طالب بجزئی	شیخ محمد صالح اصفہانی

در شرح نسب و ذکر احوال خدایگان اشرف المصنوعین صدر اعظم و امجد العالی

تصنیف
ما خود است این
یعنی شاخ درخت است
یعنی ارشاد شاهی

چون صدر درج نخستین را مؤلف تبرکاً بسپاس خدای و تائیس رسول بیاراست
خواست باز روی تمیز از روی تصنیف ذکر حسب شرح نسب این شخص اول
شمس دویم جهان سیم ترکیب چهارم عنصر پنجم جوهر ششم جهت هفتم دریا می ششم
بشت نهم صرخ دهم عقل یازدهم
صدر اعظم که صلب ابی صلت
ملک از و چون دل بوصلت ز اسلام
بطوری درست و اسلوبی لائق و طرا

بمعنی حکمت

بدیع و طرز می را این مبین و دیباچه سان درج ثانی را بدان مزین سازد
و از آغاز تا کنون را بدان پیش هر دارد
عقل از نسب آنکه که روحی منزل است
اندز قد سجده که سبحان لم یزل
باجله در روز نخست و عهد است که تا

ار که
بمعنی تخت است

وجود برابر یکه شود نیست و سلسله مستی در عالم امکان بهم در پوست مشیت حضرت
باری عزرا سینه چنین جاری گشت و خانه ابداع بر لوح اشراع بدینگونه نوشت که

ادع
بمعنی احادیث

این انسان کامل که سر ابا احسان و قاطبه مردم را بنبره انسان عین است عین
انسان بدانسان که از مراسم علو حسب ماثب است که در ربع یکون مانند
مالک خمس قادر است بر لب شمس و محنت راست بر رو پس شعر

انسان عین
مردم که چشم است

فَايْضًا كَفَّةُ الْهَيْبَيْنِ مِنَ الدُّنْيَا
وَلَوْ نَشَاءُ حَاذَهَا بِالشِّمَالِ
مَا الْبَائِمِينَ نَوَالِهِ الشَّرْقُ وَالْغَرْبُ
وَمِنْ خَوْفِهِ قُلُوبُ الْتَّجَارِ

رؤا پس
بمعنی گرداندن

چرخ کرد در عمان طاعتش کس من
هر کرد در زمین خدمتش بوسدنها

پنجان خواست که بر حسب سمنوسب نیز در تمام اصناف **نور** آدم پیر اشراف بنی اسلم
 این کرامت اصل و شرافت نسل و اصالت ذات و پاکی نژاد در هیچیک از
 عسایر و قبایل از او اضر و او ایل نه از اصحاب سیر شنیده آید و نه در ابواب انساب
 نسب کان من شمس الضحی نوراً و من فلق الصباح عموداً

نژاد و نژاده
 یعنی اسمیل و خداؤ
 نسب و معنی اصل و
 هم است

جد بزرگوار این صدر روزگار که نسب بتیلد جلیله و سلسله علییه و دودمان
 کریم و خاندان قدیم وی بدان منتهی شود خواجه و الامقام عبد السلام بن
 صالح ابو الصلت هرومی است که خادم خاص و فدوی با اختصاص امام همام
 علی بن موسی الرضا علیه السلام خلیفه رب العالمین و ظلّه
 علی ساکنی القبراء من کل ديار بوده و بزرگترین ما نسبت فصاعداً
 الی آدم لمدینه غیر ابرار و او را ذکر مقامات رفیع در کتب رجال

دودمان
 با اول مضموم و او
 معروف خاندان او با
 ذریه است

همام
 بزرگ را گویند

سنی و شیعه با سراسر ماسطور است و جلالت قدرش کما یفنی ندکور از انجمله شیخ
 ابو علی طبرسی در تالیف خویش که اصح کتب رجالست و اعتبارش نزد مجتهدین
 رجال سیر حد کمال میفرماید ابو الصلت هرومی رومی عن الرضا نقه صحیح الحدیث
 واحمد بن السعید الرازی در تالیف خویش آورده و بدینگونه ذکر کرده که آنه نقه مو
 الحدیث و کتب شیعی المذهب محبت لآل الرسول و علمای عامه در میزان الاعمال
 که مجموعاً است از رجال بدینگونه نوشته و متعرض گشته **لله** که عبد السلام بن صالح
 ابو الصلت هرومی جل صالح الایه شیعی و بعضی میگوید آنه را فضی مع صلاحه بن
 جوزی که از روای علمای رجال است میگوید آنه خادم لرضا علیه السلام
 شیعی مع صلاحه و در جای دیگر آنه خادم لعلی بن موسی الرضا و انه شیعی میفرماید

عبدال
 میزان الال
 اسم کتاب است از کتب
 رجال اهل تشنه

مع صلاح و معالی کمالی از نایب معنی به عرب است در انساب خویش چنین میگویند
قال ابو حاتم بن موراس نایب الرافضه و شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا
میفرماید از من خواص الامامیه و این فقره نیز در عیون اخبار الرضا معنیست
فانی رأیت فی کثیر من کتب رجال العالمه التشیع بایه شیخ رافضی انجد کلمه
حسن عقیدت و صدق میت و ساحت مجد و نعت جایگاه و عظمت شان
جلالت قدر روی اصحاب فهم و فضل و ارباب علم و عتق را نیکو کانی است
پس از آنکه حضرت رضا علیه آلاف التحية والثناء درجه رسیه سعادت سعاد
یافت انجباب از طوس بعراق شام و پس از آنکه

فَذَكَانَ صَاحِبِ هَذَا الْفَضْلِ جَوْهَرُهُ
مَصُونَةٌ صَاغَهَا الرَّحْمَنُ مِنْ شَرَفِ
أَنَّى فَلَمْ نَعْرِفْ إِلَّا بِأَنَامٍ فَمِنْهُ
فَرَدَّهُ غَيْرُهُ مِنْهُ إِلَى الصَّدْفِ

واعی حق را اجابت و در خاک پاک تم که مهبط فیوضات سبحانی و مظهر انوار
ربانی است مدفون گشت

فِي اللَّحْدِ حَتَّى صَافَحَتْهُ الْحُورُ ۹
از احقاد و مجادش جلای وطن کرد

و در اعامل و سکن قاید هدایت از پیش روان توفیق آسمانی از پیش روان

بمضمون بَهْدِي اللَّهُ نُورَهُ مِنْ نَشَاءِ بَلَدِهِ طَبِيبُهُ نُرْسَاتُ كُنُوزِ بَلَدِهِ

پاک است که بر هر دوروی کره خاک مانند آتش طور در کمال ظهور است وطنی

از آن بر طرف جبهه کلنی نبره اکلیل است و زبان پان از توصیف آن کلید

این نبله طیبه از عذوبت آب و صفای هوا و طراوت خاک و زینت فضا

ارمی است ذَاتُ الْعِمَادِ كَمَا أَنَّ لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ

نمایم
شخصی است که نوز
و غسل می داند
اکابر و عیان

تشیع
مصدر است یعنی
ارستنا

نعت
معنی وسعت است
فی القاموس الفصحی
النع

مهبط
محل فرود آمدن

قاید
پسر و لشکر و غیره

بلده
هم قریه است
اعمال نوز ما زنده

کلید
همه و نمودن
از مارل قرآت

نمایم
شخصی است که نوز
و غسل می داند
اکابر و عیان
تشیع
مصدر است یعنی
ارستنا
نعت
معنی وسعت است
فی القاموس الفصحی
النع
مهبط
محل فرود آمدن
قاید
پسر و لشکر و غیره
بلده
هم قریه است
اعمال نوز ما زنده
کلید
همه و نمودن
از مارل قرآت

ز سر جوان شودار یک نیم صبح کسند قیمت بر جزو جزو عالم سپید
 و در آنجا توطن یافته که لکل شیء و تو حتی البقاع و در ظرف کیمز ارسال تمام
 بالاتصال و الدوام این کوهر تابناک در اصلا بپاک دورا بعد دور و طورا
 بعد طور کاسیف فی القرباب و اکثر فی التراب مخفی و مستور و مستدر بر زور و ظن
 بوده تا دوره این تسلیل بدوران شاه شهید سعید محمد شاه پسر بزرگوار این
 صدر معظم میرزا اسدخان طاب الله ثراه رسید **أَسَدٌ فِي الْفِئَاءِ وَرَدُّهُ**
وَرَبِيعٌ این شکرش غیر آمو در آند دولت قوی شوکت باستیفار وزارت
 آن لکر چا لکر باعی وسیع و مقامی منع داشت بخت ثروت موصوف و مبروف
 بود و بخت و شامت مذکور و مشهور و آن پادشاه را با آن خرم سدید و با
 شدید و کله عقل و ذرات و کمال بطش و سیاست بی استسارت رامی زین
 و کرمین و می در نصب و عزل و منع و بذل اصناف حشم و طبقات خدمت اهدا
 بنودی بلکه اختیاری فرمودی **بَقِيظٌ يَكَادُ يَقُولُ عَتَمًا فِي عَدِ**
يَبْدِيهِهُ اَعْتَمَهُ اَنْ يَنْفَكِرَا در دولت شاهانه حجاب و غفران شاه
 محلی شاه نیز چند که جلالت شان وی بود و چونان برادر پسر و دوست
 مصدر خدمات بزرگ و مشاهیر همتا خطیر آدمی و تمامی را با فکرتی درست
 و ارادتی صادق و عزمی متین و تدبیری موافق بانجام آوردی
لِيُجَنِّاهُ مِنْ كُلِّ مَا عَنِ مَطْلَبٍ و **وَلِيَسْرَاهُ بِسِرِّ كَلِمَاتِ الْعَسْرِ الْوَقْدِ**
 و از فرط کفایت و کفالت و کمال ارادت و درایت که کبر شهر و اعوام و مر
 و بهر و ایام در معظم همام از دی معروض رای جهان آرا میرفت و مشهور

قرباب
بکبر قاف بمعنی غلامت

الهموس
الاسد الكبار العربية

شامت
بزرگی است با حکم

نقط
بیدار است

خاطر خورشید مظهر همیست بعضی جلالت امور ملک و نظم تمام لشکر بعد حسن
 اهتمام وی و اولاد کما مکار و اخلاف نامدارش برآمد چنانچه از سد باب الا
 تا حد شمیل و میاب از شاطی حله و فرات تا جلگه غزنه و مبرات پمیک از مالک
 و بلاد عالی از اخوان و اولاد وی بنوده یکی را ایالت امور فارس مقرر بود
 و دیگر را کفالت شوز قارص

باب الا
 در بنده از باجا

شمیل و میاب
 دو قرابت در
 ساحل بحر عمان

وَلَهُ الْبَنُونَ بِكُلِّ اَرْضٍ مِنْهُمْ
 بَطْلٌ يَفُودُ اِلَى الْاَعَادَةِ عَسْكَرًا
 قَوْمٌ ذَكَرُوا اَصْلًا و طَابُوا اَمْتًا
 وَ نَدَّ قُضُوجُودًا و رَأَوْا مَنظَرًا

بطل
 مرد شجاع را گویند

تا در سال پنجم از بدو دست و پست و دو که تقصیرهای رفه او کرد روزگار
 اقبال با بوعده و فا کرد روزگار این مولود مسعود و زاده او آزاد که
 تن همز مند و فطرت پاک و پیکر بیع و شمایل فرخنده اش سرشته
 خاک فرد پس باد نوزوزی آتش طور و آب حیوان است

بالمیرج العظمه و الأجلال و الخیر و العادة و الأقبال بطالعی که تو لا کن بد
 ایام باعنی که تقاضا کند بدان تقویم بانق دار الخلفاء طهران مانند
 خورشید در خان از مشرق سعادت در میت الشرف صدارت در انجالت
 که مَلَكًا و عَزًّا و عِشْرًا و اِنْفِاءً و عَلٰی و دَوْلَةً و ضَمْنَهَا نَصْرًا و اِظْهَارًا

الرفیع
 الشرف و حسب
 ن

لازم ذات و وجود کامل القفالتش بود دولت طلوع ارزانی منم بود هزار
 کوزه مکارم بصورت شخصی مصورشده و عالمی در تحت همت نفسی مسخر
 صدره از آنچه هست فرزند سرسبز که صورت جلالتش میکشتی استکار
 و در زمان ولادت با سعادت که بفر ظهور او از سرور و سیرت دوم فرخنی لزوم بود

فازد این

حاکم را شرافت کرده افلاک بخمود و سرگرا دیده بر آن دیدار خسته و طلعت فرخنده افق
بی اختیار از کفشار مولف این باغی قرینہ حال و زمینہ مقال موی

کاین بکیشہ پسخ دول را قدر و زباب و نیا شخص وزارت راصد
مانند بلالی است که سیرنج محاق خواهد شد از آفتاب دولت چون

و در آن شب مبارک که تعیین نام نامی و اسم سامی اورا جشنی عظیم ساختند
و بزم را با باد بزرگ و عطا بار آراسته از قرعہ نجات بِأَنَّ اللَّهَ يُؤْتِي

بِنَصْرِهِ مَن يَشَاءُ ايمارفت و مصحف مجتد بِنَصْرِ اللَّهِ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ را
رسمون آمد و این از همان اثر تطبیق اسم با مسمی مطبوقه الاسماء مثل من السماء

که صدر نصرانہ و شانه سرودین منصور است و چون زمان رضاع بوظفا
کشد و سنکام صغری شایب انجامید بدبسانش بر دزد و با موز کارش سر دزد

پس از آنکه با نیک زمان اسلوب زبان پارسی و لسان تازی را بخواندن عبارت
مهارت یافت پوسته در کتب سیر و اخبار و تواریخ و آثار پادشاهان ایران

و خوانین ترکستان قیصره روم و اقیال عرب و تبا نبعین در ایان هند
تدرب و انی و تتبع کافی فرمود و از نظر زسلوک و زرامی بر حکمت بالموک

و رعیت از کار گذاری و داد خواهی استحضار و آگاهی پیدا میکرد و روزی
در ضبط و حفظ آنها زحمت و تعب میبرد تا سر سر کانتقش فی الحجر بر ضمیر منسیر

عکس پذیر آید بیت همام علفت همتانہ فلربما بجاول امرادونه
السبعه الشهبان پس در انظام همام ملک و ملت و امور قوام دین و دولت
از انوار کفایت پر رمتبها فرمود و از زایش طبع و تراوش خاطر جویس

محاق
حالی آرزو
ماه که اورا لقب افغان
و تحت الشعاع دست نشاند

در کستان و روم و
عرب و سدا و ان
خان و قیصر و قایل
در ای میخوانند

السبعه الشهبان
سیارگان شهبانہ

نکته بتضا عیف خانهای شطرنج نیست و رخ بر او بر افرو و تا در کارهای کسوف
 بصیرت و باذیسمای دیگر خسر **ظلم لَذَا الْيَوْمِ وَصَفَ قَبْلَ رُؤْيِهِ**
 لایصدق الوصف حتی بصدق النظر **تا جای سینه مطلع ایام زندگانی و مستقبل**
 روز کار جوانی چنان انوار اصابت و نجابت از صبح معالی او واضح و اما
 رسادت در تضا عیف حرکات و سکناات وی لایح بود که کسبی عقل و نفس
 این شخص نخستین کی از جودت عظامی **که لَوْ لَا التَّرَاءُ كَفَى الْعِظَامَ عِظَامًا**
 و دیگر ی از سود و عصاره است **که نَفْسُ عِصَامٍ سَوَدَتْ عِصَامًا**
 و از همان او ان برخلاف شربت هر کوه کن و جوان تمیضات لهو و لعب و
 مستحلات عیش و طرب را کاری بد فرجام و شماری زشت انجام شناخته
 از آن اعراض و ازین اغراض خود تحصیل اسباب ریاست و کمال ادب است **بشر تصور غایبه فی ایه**
بِنَفْيِ الظُّنُونِ وَبِفَسَادِ الْقَبِيصَا
 تا در سن هجده سالگی انسانی شد فرشته صفات و فرشته شود حرکات موصوفه
 بفضلی ساطع و علمی جامع و خاطری رزین و خرمی متین جان از ذکار و فطانت
 و جوانی با ملاحظت نطق و لجت با چری ز پارترا ز کل و نسرین و محاورتی اذ ب من
فَنِي مَا يَشْرَخُوا السَّمَاءَ بِوَجْهِهِ **بِحَزْزِهِ الشَّعْرَى وَبِنَكِيفِ الْبَدَنِ**
 از فهم و فراست بگری و از عقل و کیاست سپری تا بگری ما نوس پس و بدل بزد
 و تا بشماری اطوار تغر و خضایل نیک در بست و کسود و کاست و فرود و گفت و
 کاشت و انکخذ و افراشت و ساخت و سوخت و درید و دوخت هیچ صدر را
 برابرش قدر می بودی و هیچ وزیری نظیرش منینمودی

عصام اول
 مردی بود در عین اول
 صاحب نعمان بن
 بارشمانش دور و در
 کی از امر بزرگ شد یعنی خود
 عصام عصام را بزرگ کرد
 در عربستان

نفرجام
 آخر دنیا است هر گاه
 گویند

اغراض
 پوشیدن چیم است

فطانت
 زیرکی است

نیز
 کوه از نیک است

کاستن و فرو کردن
 کم و زیاد کردن است

ذَانِ بَعْدُ حُبِّ مَبْغُضٍ
أَعْرَاجُ مِيرَاتِنِ شَرِيفِ
نَدَائِي غِرَافِ آخِرِ نَفَاةِ
جَدِّ سِرِّي نَهْ نَدْبِ رَضَاةِ

الشمس
محرکه سوار خلق و شد و محلا

الشمس
الطنین والرحل السریع الایمان
لفصوت الخفی والنفسم

نیوش
کبر اول و ضم آبی و سکن
ثابت و شیرین گشت آبر سینه
باشد و شونده در آنکه بند فغم
کننده و با کبر بند در آنکه

فراز
از لغت اضداد است
که مبنی کسودن است

غارت بسنی
بسیاری است از هر چیزی درین
که باران بسیار بر او سار و در
که فراوان باشد و بواسطی که شیرین
بسیار باشد

الملاذقان

از نکات لطیفه جد و منزل و لطایف ظریفه علم و فضل و کلمات قصار عرب و عجم
و قصص با اختصار ترک و دویم و امثال سایر درمی و تازی و نوادر کنایات عقلی
و مجازی و بذلهای شیرین و نکات رکین بمقتضای هر مقام و مناسب هر کلام
چه از تشبیه طبع و قادی بجای خویش ایراد فرموده چه از طرفا پیش و زایم و بر آنها
افزوده و بیاتنی در کلمه و خطاب حاضر جواب و دقیقه یاب گشته که همه را بسنگ
باطلاوت تمام با سلو بی خوش طرز می شیرین و پانی نغز و سنجاری در دست بطور
میراید و چنان دامن فرماید که اثرش بچشم اهل نظر و هوش سخن نویس لطف است
از کواکب در فی سماء عقیق و اند است از رجوع عینی بی حدیث صید
بآبی و امی ناطق بی لفظه تمن نباع له الفلوب و نشر
و با غمی و درویش و پیکان و خویش از در خوشی و کیش و بجونی بر آمده با همه اش
در آویز و آزار فراز است و راه آسیر و سازش باز مصلح لیا لی ظلم است و
معشاح لالی نعم دل دستی بغارت عمان دار و و رای و صر می بیات سہلان
جبینی چون ل مقبلان صفائی با کمال بی نیازی از سمت و صانع

وَالشَّمْسُ لَوْ خَلِقَتْ مِنْ نُورٍ طَلَعَتْ
لَمَّا نَوَارَتْ عَنِ الْاَبْصَارِ بِالْحَبِيبِ

رفه رفه ایز اتب اوصاف نبوعی استهاریت و بد انگونه در اطراف و نواحی
اشار پذیرفت که عا کفان بار و واقفان حضور خاقان مغفور مبرور مکرر معروض را
همیون همید اشهد که از روی حقیقت و انصاف اخلاف اصغی اوصاف میرزا

خدا یگان اسم

اسد اسد خان برکین علی قدرا اہم و فی حد ذاتہم در صابت و صالت و ما تروفا

و معانی و مبانی و حید و سلم اند و بقاعد

التَّيْبَلُ فِي الْخَبْرِ مِثْلُ الْأَيْدِ مَعْنَى وَمَنْ يُشَابِهَ أَبَهُ فَمَا ظَلَمَ

در کفایت مہمات مکی و نظیر اند و مانند پدر پر شایسته رجوع اعمال بزرگ کاری

و احاطتہم خلیفۃ للبدال ما ولد و صبیغ اقدامہم للوطا بالذنب

ہمہ ہنر آموختہ و دانش اند و حہبہ ادرت فرید و برشا و طریقت و حید یا فطن

کانتہم ولد و امن قبل ان ولدا و کان فہمہم ایام لم تکن

ولی انجم این انجمن و سر عثمان ابواب و فضل الخطاب ان کتاب و جہان تقاصیل و

وزہ ان تقاصیر و سیمہ ان تیمہ و قبلہ ان قبیلہ ہستم و زہد ارجہد سہل الخلیفہ ساع

ساع الحقیقہ محمود الطریقہ و بخواہ اکاشس مہنرا افا خان سنی

بہ ہنرا نصر اللہ امامت کہ از بس خوردند و ہوشیار است و فرزاند و دست

کار کونی کو بر پاکش سر شہ ہنراست و ہنرش کرانایہ ترا ز رشتہ کہ بدہت

لہ عزمہ ہنرا سنی القضاء و ہینہ و کالف بین الشاء و الاسد الصفا

عزم دی آرد ز ہم کبستن اعضای ہنرا عزم دی آرد ہم پو پستن اجزای ہنرا

از کمال اصابت ہنرا پرواضات رای ہنرا چندان بکات و رموز کار بگذار دی انا

و بد قایت و اصول ملکداری تو انا کہ ہمانا کرت معباد است کہ در فوغ روی و پرتو

رایس بر معمور و معمور چہان افادہ و بار اعرضہ ملکک را از نور معدلت خوشتر

از رخسار خوبان آراستہ و چنان کہ خواستہ از آرایش ظلم و فساد و آیرش مہنی

و عناد پراستہ بزرگ ہبری ارسطو قدر بودہ و فلاطونی شرح الصدر ہنرا می آرد

راحت
جمع راحت است کہ
معنی کف
دست
ہست

الاصد

کرده و نصف آصفی بجای آورده و درین هنگام پوشی اقسام ناسر تا رسد و عظام است

و پوشی اقدام کاسر عظام صدور صاحب نظام

عَلَا فَوْقَ أَفْرَادِ النُّجُومِ تَجِدُهُ وَنَالَ سَمَاءَ الْمَجْدِ مِنْ كُلِّ مَوْضِعٍ

فَمَنْ رَامَ عِنْدَ لَوْضِعِ إِذْرَاكَ شَيْئًا كَمَنْ رَامَ حَمْلَ الزَّائِبِ بِأَصْبَعٍ

شاهنشاه رضوان جایگاه در دم احضار بدر کاشش فرمود و چون آن پادشاه

از کیاست عقل و فراست خاطر رای بما یونش جاسوس طبایع غیب و امور

ممالک اسرار بود و نخستین نظر که بر آحاد ناسر می کند فی الحال نقش استقبال

از ناصیه احوالش بر میخورد و اوصاف خصایل و اوصاف او را در اینه را

جهان نامی بالمعاینه میدید از گنجایی همه اسرار جهان میداد

وَوَكَّلَ الظَّنَّ بِالْأَسْرَارِ فَانْكَشَفَتْ لَهُ ضَمَائِرَ أَهْلِ الشَّهْرِ وَالْبَجَلِ

بمجرد ورود که اسرار نظر در وجود آنجناب فرمود آنچه از مراتب سایگی

و استعداد در نهادش بود معلوم آمد و مطبوع افتاد

وَاسْتَكْبَرَ الْأَجْزَاءَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا الْبَقَاءُ صَغُرَ الْخَبْرُ الْخَبْرُ

خاقان رضوان مقام در همان هنگام رای آن کرد و بخاطر مهر نظام آورد

که چنانکه باید و بطوریکه شایسته آنجناب را در کل رسوم و جل علوم که تعلق بهام

دین و دولت و نظام ملک و ملت و آری و بصیرت و تجاویب نظیر نماید و برسم ذخیره و

یا دکار برای همین سیره تا حدی استوده ناصردین که ظل است

بشرق و غرب اگر سایه جهانی است کلا در روز آنجا که دارالملک طهرستان

و سایر نواحی باز در آنرا نسبت بجزو سایر ایران چون ام القری است

الواشی نظام
الحاکم و در اینجا
شکایه است از آنچه
نیویسند

صاحب
اسمعیل بن عباس است
نظام
خواج نظام الملک

سهیل
پوشی است
حاصل
بندی

حل
بطل در پیشی است

کتاب
کتابچه امیر است

والو پس فاجار و این ایل کامکار را ناموی و مولد اصلی و نشأ و محمد حبیبی است

و در حقیقت پیکر دارا خلفه قاهره را ساعدی نیز و مد است و ساعدی از حمید

و عاه این سلطنت کبری است و قائم سریر دولت عظمی و ایالت چین ملک

و امارت چین عمارت شایسته پیری درست کار است و امیری دولتی

مَنْ يَفِظُ الْعَرْمَانَ بِخَيْرٍ وَجْهَهُ عَنْ حَرَمِهِ وَمَصْنَعِهِ وَذَكَائِهِ

نخست پدر را بجز انی آنز و بوم روان فرمود و منصب او را بدین فرزند اهل

و حلف جوان بخشود و بحایت و رعایت وی اقدام فرمود و انا قائم بر تسلط

و اقتدار وی می انسرود و در سمو جاه و ترقی مراتب مناصب وی با

همی داشت و همگی تمت به تربیت و علورت وی بر کاشت بطوریکه این صده

جلس و خواجه جلیل با وجود صغر سن و تجربت قلیل سوخته با مردان کهن و مردمان

کافی و وزیرای ملک امرای بزرگ در انجمن شوری و مجلس مصلحت برابر نمودی و یکسان بود

الْبَدْرُ بِحَبَّةٍ جِلَالُهُ لِبُشَيْرِهِ وَالسَّيْفُ بِهَيْكَلِهِ ضَرَامَةٌ زَاهِيَةٌ

جز آنکه از ذلالت لسان و رشاقیت پان و طرز محاوره و اسلوب محاضر و اصبا

رای حسن تدبیر کا به گاه چنان در خاطر مظهر انشا بنشاه غفران پناه و سخن

فرمودی و جلوه نمودی که پوسته او را در مصالح امورات خیره ملک و مهمات

عظیمه دولت طرف شوری و مصلحت ساحی و تدبیر آن هم از وی خواستی

و يَنْقُدُ مِنَ سَيْرِ الْغُيُوبِ ذِكْلَهُ كَأَلْتِهْمُ مِنَ جَسِيمِ الرِّمِيَّةِ بِمَنْقُ

انجباب تیر چون در آن بسنگام مانند این دان و ایام از وی ملکه عقل و دکار

و کثرت فطانت و دما در حل مشکلات قضا و قدر و کشف معضلات حیرت

با اول کشور دایمی بود
زور و قوت بود

و عمارت و دیوار کجبر
وال در هر سه موضع
ستون خانه و چوبی است
که نصبت نمایند
از برای من
طاق

سموت
مراد است
با علو

الشمس
بالضم الذکار و النجاة

ضرایه
معنی اشغال
آتش است و اشغال
کتابه از اصبا
و روی

مرق
مرقیزه مرقا و مرقه
خرق

العَضَلُ
بالکسر و کسر و قسلی
واحد عضله
بالضم

و تیر میان بوجبات نفع و ضرر چنان مسلط و مقدر بود که سبعت و ارتجال بی طاق
فکر و مجال آن مهم را درست و سنجیده و آرزو شده و فهمیده معروض ای میمون می
و خاقان خلد اشیان پس از تحسینهای بیغ به چگونگی عنایت را در حق وی در نغ میفرمود
وَمِنْ كَثْرَةِ الْأَخْبَارِ عَن مَّكَرِهِمَا نَهْ يَمُرُّ لَهُ صِنْفٌ وَبِأَنِّي لَهُ صِنْفٌ

در عهد و دولت پادشاه غفران بن پناه ماضی محمد شاه غازی تیر ما همان جمال جا به
و شوکت و کمال بزرگی و حمت و نعمت قرب حضور و استیلا بر ممالک نزدیک

و دور میبود و تمامی ارکان دولت و نواب دیوان و طوایف اکابر و اعیان را

با جمع عشایر و عساکر از اضاغرو اکا بر چشم امید برویش باز و دست تما بسویش در آورد

الْأَمْرُ وَالنَّهْيُ وَالسَّلَابُ وَالْإِبْضُ لَهُ وَالْعَبِيدُ وَالْحَشَمُ

و پوسته اقران و اترابش از خویش و پیکانه چون پروانه بر کرد و شمع جمع و همه نیاز

انجیر و نماز اندیش کومی مدیش که بهشت جاوید بوده و هر یک از اخلاق گریه

و عادات مرضیه وی از فیض انعامش عینش بردند و از فضل عظیمش نواله بودند

و همه را سرمایه شادمانی و پیرایه کامرانی بودی با غنی و درویش می ساخت

و پیکانه و خویش را همی نواخت و چون دارای بلند پست و بلند شکیان

نمودی و بر رعیت و فرزند و خوار و ارجمند سایه خدا و مزی پکیایه گلندی و همواره

در پاس استمالت جوانب بود و استمالت اقارب و اجانب می نمود

أَلْفَ الْمَرْوَةِ مَذْنُ شَا فَكَأَنَّمَا مَعْنَى اللَّبَانِ بِهَا صِدْقًا مَرْضِيًّا

نیم کل چوبان خلق نسبتی دارد بصدر بان بستاید هزار دستا نس

تا آنکه مرحوم حاجی میرزا آقاسی که از افاضی علمای عصر و فحول فضیلامی و بی مرکز

جہی میرزا آقاسی

دایر معرفت و محیط مدار حقیقت از باب طریقت بود و سالیان دراز بکمال
 تہی دستی و نیاز در تحصیل غث و سفین علوم و تکمیل رشت و جدید رسوم از نقول
 و محسوس و منقول و منصوص بجز افریقا و جامہ ہر را رنجبار برودہ و شکبہا خوردہ
 و حلی و اتنی و برہہ کافی یافتہ تا از مشاہیر علمای عالم گشت و ہفتون را معہ سلمی
 بموجب این صفات و مورث این علامات انخسر و موید اوراد و ارجار کما لکن
 و انخار مسالک نافذ الحکم و مہبوط الید فرمود و پایہ بلند و درجہ ہمایند و راز
 بدوار ز اسب نے داشت

کَيْثُ الْبَحْرِ بَعْرِفُ فِيهِ حَيْثُ وَلَا يَنْفَكُ نَطْفُوفُهُ حَيْفَهُ
 إِذَا الْبِزَانُ تَخَفِضُ كُلُّ وَافٍ وَ تَرَفُّعُ كُلِّ ذِي زَنْدَةٍ خَفِيفَهُ

و از آنجا کہ تصنیف بطون و داوین و رسایل موجب آلیف قلوب مسالین
 و ارا اہل نیت و تصویر اسکاں ہندسہ را تسخیر اعمال ہند و سند لازم نہ ہرین
 کتیبہ میدان ارتحقیق کتابہ ایوان ریخیزد و ممیر مثل از مدیر و حامل از مدیر
 عامل یا مدیر نباشد نہ سرکہ عالم بعامل بخواست علس پیشانیہ زل و سہو
 نہ سرکہ طرف کلج کہ ہناد و دست کلاب ہاری و آہین سروری

انجباب چنانکہ باید و شاید از عمدہ انجام امور و اتمام مہام دولت برنیاید
 و قایع احوالش را تاریخ بدایع دولت تالیف شمس الادبا و ہدرا الاساتید
 ابو الفضائل بدایع نگار ابراہیم منشی رازی با سرنا حاوی است و بی نیاز
 از نگارش راوی از انجملہ در علوم متبشاہی کہ معن بن زاندہ را از نفسش
 فایدا بودی و حاتم طی از خوان کر مشا ہند ما بودی ولی نہ بدانطور کہ دشمن را

بذلت و سستی گذارد و دوست را از قلت و تنگدستی برآورد چنانکه گشت اند
 فَأَقَامَهَا خَطَرَاتٍ مِّنْ وَسَاوِسِهِ ^۱ بَعْطَلِيٍّ وَجَمَّعَ لَهَا بِنَحْلٍ وَلَا كَرَمًا
 همیشه از سگ و مار نفوس در اندیش و تنگ خیابانها موشش پیشه جوارح خلق را
 از خدمت جوارح مصون داشتی حتی قرع تا زیاده و عصا ولی از آغاز ششم
 ششم قاطبه امام را بر خود حتم و چندان اصرار نمودی که هم بر او حتم شد و وضع
 شریف منع و ظریف را جز بایشام نام بزدی و کفارش با صغیر و کبیر و
 برنا و پدر در حال رضا و سخط بر خشن و سقط نمودی قلب کسان از زخم لسانش
 پوسته خسته و نزار لفظ قبیح را بجایه و تصریح بهم در پوسته زشت و زیبا
 و ناتوان و توانا را از آن در رخ و آزار داشت و عالمی را از سر چه بیست
 مِّنَ اللَّذَاتِ مَا عِنْدَ الْوَزِيرِ ^۲ مَجْرَبِكِ أَنْ مَلِهَ فِي حَالِ إِيمَانٍ
 فَهُوَ الْوَزِيرُ وَلَا أَرُ بِشَدْبِه ^۳ مِثْلُ الْعَرُوضِ لَهُ مَجْرَبُ الْإِيمَانِ
 با آنکه این صدر بزرگ و خداوند اجل از روی عاقبت اندیشی و مصلحت
 که کفایت حضرت ملوک و امنا سده سلطنت از آن ناکریر انتخاب را ترک
 این عمل که سپر یا سهو زلل و خطا و خلل بود همی فرمود و شبها روزش بنگاش
 در موز کار خیر اندیش و آموز کار رینک و بدر روز کار بوده و با سپر
 با ابای ملوک و اعیان بلده و بلوک نصیحت فغانه همیکرد و مبالغت
 بِالْأَضْرَةِ سَوْدِيٍّ ذَا شَتِّ وَثَرِيٍّ نَحْبِيٍّ ^۴ فِي خَرْدٍ مَسْدُونَةٍ زَمْرٍ وَخَرْدٍ مَسْدُونَةٍ
 عجیبی گشته گرفتار بلای بعبی تا همه را بارها بر دل نشست و خا
 در خاطر شکست جماعتی را دست از کار و پایی از رفتار مانده خوشتن را

حاجی میرزا آقا

از آن در طبع بجا رکنیده گوشه گرفتند و عظامی شاهرا بقای وزیر بخشیدند
که وی دیگر ازین اندوه ستوده آمده و بدان هم آوازه و انبوه کشید که خوشتر از
کمال ولایت چین مناصب خلاص نموده ازین در طبع مایل و دریای بی ساحل
بر بند آنجم را شوری اشار و بچاره این کار بدان منجار نمود که باکر پانهای پاره
در پایه سریر اعلی بر ملا و اسکار افضاح اعمال و قبایح افعال او را عرضه دارند
و بعرضه ظهور در آورند و زمان مهمان نام و کفالت امور خاص و عام را ازیدان

حاجی عنبر کانی بدرخواست استرعا

و بکت جواد لو حکمها سحابه لما فانها فی الشرف والغرب موضع

باز گذارند تا این آیت رحمت الهی و مشافیه با مستنای یعنی خداوند کار را جل
مانند این ایام خسته فرجام مهتد قواعد عدل و انصاف و اخلاق ابواب ظلم و عساف
نماید و برکت ملکه رحمت و عدالت و بین مراسم رفت و استمالت و لهامی
و در مای بسته را کلید آید حاجی میرزا آقاسی بعد از ظهور اینحال و شعور بدین فعال
که از جایای ضمایر و خایای سراسر ایستوم کما بی گامی یافت سر پایمه و امه کشته
برخواست و بر آستان معالی شتافت و در آن اوان مزاج مبارک تکسر و علیل بود
و بر کثیر و قلیل امور دولت بر سپیل بذرت الشفات میفرمود بطوریکه نمود از زبان
مذانتی و تمیزها را از خزان توانستی نه غم بنده و آزادش بود و ناندیش
ویران و آباد خاصه در آنساعت که در حالت انما بود و صد و اکثر احکام را
و ایما میفرمود حاجی میرزا آقاسی بدون آنکه هیچ حقی را ملاحظه کند شروع بعبادت
نمود و بشیر کنهای کونا کون و ریودرکت از شمار فرزندان و کشتای کزاف و نشتهای

درد و غم می است مانند و افسانه و افسونی چند که مایه خواب خمر کوشی است و شایسته
 از حقوق قدمت خدمت نیاکان پدرش مشاخاموشی بر سرود و باز نمود
 و آنچه از روشن رای صافی بنا در اختیاریت و بدیل عقیدت نسبت همی داد
 فَقَدْ أَحْمَلْهُنَا وَأَثْمَابُنَا وَلَا نَطْمَعُ مِنْ حَاسِدٍ فِي مَوَدَّةٍ
 وَإِنْ كُنْتَ تُبْدِيهَا لَهُ وَتَبْدِلُ مَا أُرْشِدْتَ عَدْرَ وَكَيْدِ وَنَهَابِ
 مگر و حذیعت خاطر اقدس ابریشان ساحت و مهاجرت آنجناب را بگاسان
 خواست و باز با نهامی چرب و زرم و پانهای شیرین و گرم که شیوه زبان باز است
 و پیشه نیز کمنازان بدن مرغ را از شاخ و مار را از سوراخ کشند سخنها را اند
 افسونها خواند تا بجایکه اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی با وجود بصیرت و آگاهی
 بر فنا و خیالات و مواد احتیالات وی از روی استیلا صنف بر قوی

و ملکه حجب و حیا متکین ایگار بنا چار فرمود

وَلَيْسَ حَبَاءُ الْوَجْهِ فِي الذِّبِّ شَيْئًا وَلَكِنَّهَا مِنْ شَيْءِ الْأَسَدِ الْوَرِيدِ
 آنجناب بدون آنکه از پایه مباحات و مایه مزاحمت خویش بجا بدیا احدیرا توسط بر
 و شفاعت بخوابد و آیف علی الذنبا و ما فيها کویان آیت ذرهم با کلا و یمنعوا
 و بلهیم الامل فسوف یعلمون بر خواند و از خانه شرف و جایگاه عز و ابنا

بگاسان اشغال فرمود و از کفار ابوالفتح بستی

عَزَلْتُ وَلَمْ أَذْنِبْ لَمْ أَكُ خَائِنًا وَهَذَا لِإِضْطِافِ الْمُلُوكِ خِلَافِ
 حَذْفِ وَغَيْرِي مُشَبَّهٌ مَكَانَهُ كَأَنِّي نُونٌ أَلْجَمُ حِينَ يُضَافُ
 همی سر و مدت دو سال مانند بودن و بال که از نظر ما محبوب است و خدای

خداگان عظم

مطلوب جای درکشان داشت و جان عالی پریشان کار برایم بن قاطب نام را
 ازین دروچان داد و اذدل برخواست و دو در سینه که خام و ناه رایاری
 کارش و گذارش نیت و در ایام مسافرت بسکون زمام مصابرت از دست
 نیداد و زمان مهاجرت را بجا ملت بسیر و بیچی الزمان علی بن لاصطبالله
 وَرِفَهُ لِلذَّهِ فِي الْعَصْرِ صَبَّارُ چون غنچه کرده فرو بشکی است کار جهان
 تو همچو باد بهاری که گشایش و در آن مدت تمامت اشخاص از عوام
 و خواص اهل کاشان از فیض اصطناع و اکرام و ملاحظت و انعام انجمن
 فیضند و بهره یاب گشته خورد و بزرگ اهل فضل و استحقاق را یکونوا حی ویر
 بذل و اتفاق خویش همی پاشی

وَابْيَضُ قَبَاضٌ بَدَأَ غَمَامَهُ عَلَى مَعْشَرِهِ مَا نَعَبْتَ فَوَاضِلُهُ
 تَرَاهُ إِذَا مَا جُنَّتْ مِنْهُ لَلَا كَأَنَّكَ مُعْطِيهِ الَّذِي أَنْتَ تُلَهُ
 تا در بدو دولت و ظهور اشرف طالع و طلوع نیز فرزند مطالع این دولت تو یست
 که آسمان در دیگر کرد و پستاره طور دیگر گرفت خروج موكب با یون این خسرو
 عادل از تبریز همان بود و عروج کوكب اقبال این صدر باذل در وه شرف همان
 بدینان که چون پادشاه جهان محمد شاه طاب ثراه را حکم انقضای عهد و انقضای
 وقت نفس مطر فرمان ارجی الی ربک راضیه مرخصیه راستیم نمود
 و در سایه طوبی و کنار تسیم بر آسود أَنَاهُ الرِّدَى فِي زَيْتِ عَافٍ قَائِمًا
 آبا جوده آن بر جمع الموت خائبا وزیر عهد حاجی میرزا آقاسی آثار خا
 بر احوال ظاهر شد و فور محنت داد بار متواتر گشت کارش از دست وزارت

بهست و زیارت کشید از در که شه بار سفرست و محبت بر کام که برداشت
 گاهی بقفا کرد و نیم شب از بیم جان مانند جان پسیه و چون سایه بی جان
 ما اغنی عنی ما لبه هلك عنی سلطانیه کویان تمامی آلات و اسباب
 و ادوات تجمل و دواب و فائده کتاب چهارده ساله وزارت را بنام و غایت
 داده با پیری و شکستی و خواری و خشکی را بوی مقدمه حضرت عبدالعظیم
 الآف التجه و التسلیم روی بنام **فَقَامَ عَلَيْهِ اللَّيْلُ مِنَ كُلِّ جَانِبٍ**
بِحَبِيبِ الْمَالِ وَكَشِيبِ شَمْلِهِ و در آنجا هم کار ز دوست رفته هم دست
 از کار از روی حیرت و اضطراب گوشه اختیار کرده برنشت
 گوشه نام اویش داد از صد بلا مان **بهست قفس حصار تن مرغ سگبند**
 فی الحال بشر اقبال بسرعت اندیشه زیر کان نه طیبی که پشه بریدان است
 کاشان روان دوران آستان نخت بهمید و وصول این نوید و اشارت بدین
 بشارت زبان بر کشود و پس وقوع آن قضیه و حدو شان واقعه را بیان نمود
 که دست غیب آمد و بر سینه **عاصد را کار فاسد آمد و محل نخت**
 متاصل گشت و معاند نیکو مضمحل شد پس رای می کردن شاید و کار ازین **چون**
صبح امید که شد معتكف پرده غیب کو بردن ای که کار شب تا راحه
 آنجناب نیز با فالی چون نخت خود مسعود و عمری مانند عقیدت خود را نخواست
 چون طالع معتدلان قوی **بر شد ز جا و گشت سوار و سپرده**
با کچمان عنایت و تائید کرد کار فرخی و فیروزیش چون دهنده کمین
 بسیار و همین روان سعادت و اقبال مانند دو غلام از خلف و امام دو آن مانند

عظم
خدا یگان ۱۳

رحمت حق که بر کوهی مستحق بیارده و جانهارا از افسردگی و دلنار از پشیمانی
برآرد و بار انخلا و نزول اجلال فرمود

عَادَ الزَّمَانُ مُنَوَّرًا بِآيَاتِهِ وَنَلَّ لَأَنِّ غُرْدِ السُّعُودِ بِيَابِهِ
لَا زَالَ مَحْرُوسٍ أَلْحِنَابٍ مُتَوَدِّدًا فِي حَالَتِهِ آيَاتِهِ وَذَهَابِهِ

و از آن جانب این سلیمان یوسف چهره یوسف سلیمان قدر جمشید کیست
که تخت از شکوه و فر پرایه سپری کی و افسر جم است موکب هما یوسف
سعادت بخش خطه ری گشت و وجود مسعودش زین افزای همسیم و افسر کی آمد
ز دسپهر پر در دار العیار سلطنت سکه شاهی بنام پادشاه نوجوان
تُظَلُّ مُلُوكُ الْأَرْضِ خَائِعَةً لَهُ تَفَارِقُهُ هَلَكِي وَتَلْفَاءُ سَجْدًا

این صدر کردون قدر از آنجا که آثار قبایل مسعود بود و صوادرا حوالش مشهور
و در آغاز بهار گلزار دولت که در ظل آفتاب رعایت و رحمت نامشاهی اعیان
شاهنشاهی تو لاجست و در کف آن ظل ظلیل شافت و مقام بلند و رتبه جلیل از
سعادت بار و شرف حضور یافت خاطر مظهر ابراهیم را پس را بهنجا را می زیبا
و کفارهای شیوا و کفایات شایان و خدمات نمایان در همان اوایل چندان
فریفته و مایل ساخت که در پال تخت از دولت مطرح شعاع آفتاب عروج
غایت و مطرح نظر القامت و رافت و بهیضه فیوضات فرون از حضور تعداد و محظ
و فوراً اعتماد و اعتماد آید از حضرت کردون بسط سلطنت بقبایع اعمام و الدوله
که بزرگترین خطاب و شریفین القاب صدور از سلاطین است لقب گشت

سَمَا لِلْعُلَى مِنْ قَبْلِ بَقِيلٍ وَجَهَهُ فَأَدْرَكَهَا وَالْمَائِزَاتِ لَهُ صَجَبٌ

باش تا صبح دولتش بدد کاین بسوز از تیغ سحر است

تصا در همان ایام چند فرج از سر بازان نظام بر مرحوم میرزا تقی خان که رجوع معظم همام و کفالت امور خاص و عام بر او بود سوید مذ و یا جوج سا

ضرب نمود و دسته مانند دیوان از بندرسته غریوان و از هر سوی بکھکوی و یا یا هوی دمان ششم وی باز کرده و دست بستم دراز نمود

و جاش الجیش بالهچا و حی رآبنا البر بخر من سلاج بن رومی و آهن بجان رعد آتش بدل سنگ و سندان بزم زهر کرد

از بیاری شور و شرفیع اکبر و مگانه محشر بر پاسا حه چا که عرصه دارا نخل افراز نشه آن افواج مانند بحر موج با تقلاب و زلزله بود و پیکر البرز از سطوت

آن در اضطراب و تخمّل اذ اصرف النهار الضوء عنهم و ان جح الظلام انجاب عنهم

و ان جماعت با کمال اسانت با و شامت اینکس چند ان طریق بجاج در عزل و اخراج وی نمودند و صرا

و مبالغت نمودند که لابد و لا علاج کشته عیان احیارس از دست رفت و قدرش ازشت و همواره چون پید از با دلرزان بود و مانند شمع بر خود

که از ان مقربان حضرت و قسبان دولت از بی دفع آن فساد و ترک آن عباد بران مشت غول نجوا ندن لا حول مشغول کشتند هر چه گفتند هیچ در کفر یکسر

با دین بزیستن بود و کوه بناخن خستن میرزا تقی خان پس از حصول یاس و فور بایس مزاج بخت بقیم یافته و کوب طالع را نامستقیم تر بر فن در دا

غریوان
بروزن بلبل
معنی فریاد گشت
باشد

ششم
عربی ششم
کفتن باشد

الفرع
بالتحریک الدع
والفرع
ن

و مشارف شام
قری من ارض العرب
منها این
المشرقه نفع الا
اینکس
کی از اسکال
ر دل است و جوج